



علم فربضه عمومی است یا خصوصی! (با بادی از مرحوم مطهری)

ارتباط علم و دین در یک بعد آن در تعریف علم است و دیگر این که دانش و علم ارتباطی با تقوا و تهذیب دارد یا خیر؟ تفاوت علوم نظری و علوم عملی در این مسأله چیست؟

ارتباط علم و دین در یک بعد آن در تعریف علم است و دیگر این که دانش و علم ارتباطی با تقوا و تهذیب دارد یا خیر؟ تفاوت علوم نظری و علوم عملی در این مسأله چیست؟ و به هر حال این که علم اختصاصی افراد خاصی است یا یک فضیلت عمومی است! ما در تمدن اسلامی چه تصویری از این زاویه از علم داشته ایم؟

ابعاد رابطه علم و دین بسیار زیاد است و هر بار در گذر تاریخ، بخشی از آن مورد توجه بوده است. اما یک مسأله مهم آن است اگر علم آموزی به عنوان یک تکلیف یا یک فضیلت، شایسته و بایسته جامعه اسلامی است، دین در باره دایره آن و این که چه انسانهایی باید آن را فرا گیرند، چه دیدگاهی دارد؟ بدون مقدمه باید تأکید کنم که مقصود از «دین» همان است که میان ما مسلمانان شناخته شده بوده و هست نه آن که لزوماً مقصود دینی باشد که درست و مطابق واقع است. به عبارت دیگر، نگاه رایج دینی ما به علم به عنوان یک فضیلت چگونه بوده است، این که علم یک امر عمومی است که هر کسی بدون هر گونه ویژگی قادر به داشتن آن است یا تنها گروه خاصی شایستگی کسب علم دارند.

به عبارت دیگر پرسش این است آیا دین، علم را امری آزاد و مستقل از هر نوع نگاه محدود آمیزی می داند، یا آن که به شکل های مختلف، از زاویه تئوریک [اصل شدنی بودن آن و تحصیل دانایی] و نیز از زاویه عملی [یعنی اخلاقی بودن یا شرعی بودن] آن را محدود می سازد. این محدودیت اگر به اسم دین بوده، می توانسته با اشاره محدودیت های درونی [خصلت های انسانی] یا بیرونی [شرایط خارجی] باشد که البته محور اصلی بحث ما بخش اول است.

شکل دیگر طرح این سوال این است که یکی از ابعاد رابطه علم و دین، این است که وقتی به طور معمول سخن از علم به میان می آید، صرف نظر از (1) توانایی های شخصی برای فراگیری، و نیز (2) صرف نظر از روش های تعلیم و تربیت که زمینه یادگیری یا بهتر یادگیری را برای آدمها در شرایط مختلف در سطوح مختلف فراهم می کند، آیا در آموزه های رایج دینی چیزی هست که سبب شود ادعا کنیم علم آموزی، یا فراگیری درست آن، محدود و مخصوص به افراد خاصی است؟ برای مثال وقتی از نوعی «علم عرفانی» سخن به میان می آید، اغلب دو شرط مهم گذاشته می شود. یکی از ناحیه تهذیب و تربیت درونی که باید بستر لازم در درون آدمی برای فراگیری آن علم فراهم شود و علم و دانایی تحقق یابد. دیگری اراده خداوندی که کسی را شایسته آموزش و آموختن آن بداند و این نور را در قلب او بتاباند که العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء. این سخن، روایتی عرفانی - علمی که شهرت هم دارد، به معنای آن است که علم به عنوان فضیلت مطرح است و این فضیلت چنان نیست که به هر کسی داده شود، بلکه در اینجا علم به عنوان یک تجلی الهی برای ورود در روح آدمی، شایستگی های خاص خود را می خواهد.

این قضاوت تا اینجا در باره علوم عرفانی و اخلاقی است. اکنون پرسش این است که آیا چنین امری در باره علوم دینی شامل عقاید و فقه، و علوم دنیوی هم مطرح است؟ آیا آنها نیز ممکن است به همین معنا و با توضیحی که گذشت یک علم اختصاصی تلقی شوند؟

این بحث پیش فرض های مختلفی دارد و نیز بستری که باید به آن ها توجه داشت.

در درجه اول باید توجه داشت که مفهوم علم مقول به تشکیک است و در سطوح مختلف به کار رفته است. این مفهوم هم برای خداوند بکار رفته و هم برای بندگان خدا. طبعاً فاصله ای که در مفهوم و معنای آن وجود دارد به همین اندازه دارای مراتب است. طبیعی است که وقتی ما مفهوم علم را به کار می بریم، باید توجه داشته باشیم که مقصودمان کدام علم و در چه حد است. مثلاً علم غیب است یا علم عادی و مسائل دیگر که به بحث وجود شناسی علم و معرفت شناسی آن مربوط می شود. علم الهی قابل مقایسه با علم بشری نیست و خلط کردن جنس آنها مشکل ایجاد کرده و می کند.

نکته دوم، تعیین مرز میان علوم مختلف از یک طرف و رابطه هر یک از آنها با مقوله دین و خدا از طرف دیگر نقش موثری در تعریفی دارد که ما از علم خصوصی و عمومی داریم. علوم زیادی داریم که اغلب با دین درآمیخته و بسیار نزدیک است، مثلاً فقه، و حتی از آن نزدیک تر علم اخلاق یا عرفان که معمولاً گفته می شود با تهذیب نفس بدست می آید، اما علوم دیگری هم هست که به نوعی با دین مربوط می شود و در باره آن نظراتی ارائه می شود. اساساً همین که نوع خاصی از علم واجب عینی است و نوعی دیگر کفایی، پذیرش نوعی سیطره دین در بر علم و تقدم بر آن را نشان می دهد و در شرایط خاصی می تواند محدودیت هایی را توصیه کند.

بحث سوم هم این است که علمی در حوزه دین وجود دارد که اطلاع از آنها غیب محسوب می شود و تنها در اختیار خداوند است و کسی را یارای دانستن آنها جز آن که از طریق خداوند باشد نیست مگر آن که خداوند در اختیار بگذارد چنان که مکرر در قرآن آمده است که تلک من أنباء الغیب نوحيها اليك. اگر دایره این علوم با علوم دیگر خلط یا نزدیک شد تصور محدود سازی

در باره آن ها وجود دارد. یعنی اگر کسی بگوید علوم دنیوی، علمی است که خدا به انسان آموزش داده آنها نیز مصداق غیبت است که جز آموخته ها، چیزی در اختیار انسان نیست و این هم نوعی محدود کردن آن است. در باره سوال از روح در قرآن، پاسخ این است که: و ما اوتینم من العلم الا قليلا.

چهارمین نکته، ورود اصطلاحات متعدد برای علم در متون دینی است که شاخص ترین آنها عقل و جهل است، مفاهیمی که آنها نیز محدود در معنای «دانایی» نیستند بلکه حوزه های روحی و تربیتی و حتی ارزشی را نیز در بر می گیرند. برای مثلا مفهوم بصیرت چنان است که گویی علم به علاوه فهمی خاص است که جنبه رفتن در یک مسیر درست و ارزشی را دارد. این مفاهیم غالبا حوزه اخلاق و علم را در راستای علوم عملی تقویت می کنند و منشأ این فکر می شوند که علم و اصل دانایی به نوعی با ارزش پیوند خورده و همین جاست که کلید محدودیت زده می شود.

پنجمین نکته این است که بدانیم رابطه علم و اخلاق به خصوص رابطه صنعت و اخلاق گاهی از حساسیت ویژه برخوردار می شود. اصلا فرض کنیم دانستن امری است که فی حد ذاته خوب است، اما این سوال وجود دارد که ممکن است بخشی از علم یا صنعت [محصولات ناشی از علم] با اخلاق منافات داشته و در تعارض باشد؟ این مسأله را در ارتباط با شرعی بودن [گرچه اینجا هم شاید مراد اخلاقی بودن است] هم می توان مطرح کرد. مثلا در زمینه علم ژنتیک در سالهای اخیر و بحث شبیه سازی، گفته شد که تحقیقات علمی با اخلاق و شرع سازگار هست یا نیست؟ این نکته هم به نوعی به محدود کردن علم مربوط می شود اما نه لزوماً به اختصاصی شدن به معنایی که در اول بحث مطرح کردیم.

به بحث اصلی خود برگردیم و آن این است که آیا علم یک پدیده خصوصی است یا عمومی؟ مقصود از این نکته این است که آیا هر کسی می تواند علم بیاموزد، یا تنها افراد برگزیده شایسته فراگیری علم هستند؟ ممکن است در ارتباط با علوم فرق کند. مقصود از برگزیدگی این است که مثلا کسانی لایق علم اندوزی هستند که ویژگی های اخلاقی و تقوایی خاصی داشته باشند آن گونه که شایسته دریافت این مفاهیم باشد.

یک نکته را هم باید روشن کرد که وقتی گفته می شود خداوند به هر کسی خواست علم را می دهد، ممکن است دو نحوه تفسیر شود. یکی همین برگزیدگی که گفته شد و دیگری این که یک سنت جاری است که در کل همه چیز بدست خداوند است، اما ربطی به این ندارد که مثلا اراده نکند که مثلا یک انسان غیر اخلاقی بتواند دانشمند هم باشد. در اینجا موضوع بحث ما عرفان یا کشف درونی نیست، چون ماهیت علم در آنجا دست کم برای اهل این علم متفاوت است، بلکه دایره بحث ما علمی است که به دانستن ذهنی یا به اصطلاح به علوم نظری مربوط است که شامل فلسفه الهی و حتی فقه هم می شود.

آقای مطهری در جایی در باره رابطه میان تقوا و عقل، دیدگاه مشخصی دارد و آن این است که در اینجا اگر ما قائل به نقش تقوا در عقل هستیم، مقصودمان عقل عملی است نه عقل نظری. در واقع، تقوا در عقل نظری تاثیری ندارد بلکه تنها در عقل عملی تاثیر دارد. عبارت ایشان این است:

این نکته را اول باید بگویم که آن حکمتی که به اصطلاح مولود تقواست و آن روشنی و فرقانی که در اثر تقوا پیدا می شود حکمت عملی است نه حکمت نظری. حکما اصطلاحی دارند که عقل را منقسم می کنند به دو قسم: عقل نظری و عقل عملی. البته مقصود این نیست که در هر کسی دو قوه عاقله هست، بلکه مقصود این است که قوه عاقله انسان دو نوع محصول فکر و اندیشه دارد که از اساس با هم اختلاف دارند: افکار و اندیشه های نظری، و افکار و اندیشه های عملی. عقل نظری همان است که مبنای علوم طبیعی و ریاضی و فلسفه الهی است. این علوم، همه در این جهت شرکت دارند که کار عقل در آن علوم قضاوت درباره واقعیتهاست که فلان شیء این طور است و یا آن طور؟ فلان اثر و فلان خاصیت را دارد یا ندارد؟ آیا فلان معنا حقیقت دارد یا ندارد؟ و اما عقل عملی آن است که مبنای علوم زندگی است، مبنای اصول اخلاقی است، و به قول قدما مبنای علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مڈن است. در عقل عملی، مورد قضاوت واقعیتی از واقعیتها نیست که آیا اینچنین است یا آنچنان؟ مورد قضاوت، وظیفه و تکلیف است: آیا «باید» این کار را بکنم یا آن کار را؟ این طور عمل کنم یا آن طور؟ عقل عملی همان است که مفهوم خوبی و بدی و حسن و قبح و باید و نباید و امر و نهی و امثال اینها را خلق می کند. راهی که انسان در زندگی انتخاب می کند مربوط به طرز کار کردن و طرز قضاوت عقلی عملی اوست و مستقیماً ربطی به طرز کار و طرز قضاوت عقل نظری وی ندارد.

اینکه در آثار دینی وارد شده که تقوا عقل را روشن می کند و دریچه حکمت را به روی انسان می گشاید- همچنان که لحن خود آنها دلالت دارد- همه مربوط به عقل عملی است، یعنی در اثر تقوا انسان بهتر درد خود و دوی خود و راهی که باید در زندگی پیش بگیرد می شناسد؛ ربطی به عقل نظری ندارد، یعنی مقصود این نیست که تقوا در عقل نظری تاثیری دارد و آدمی اگر تقوا داشته باشد بهتر دروس ریاضی و یا طبیعی را می فهمد و مشکلات آن علوم را حل می کند. حتی در فلسفه الهی نیز تا آنجا که جنبه فلسفه دارد و سر و کارش با منطق و استدلال است و [انسان] می خواهد با پای استدلال گام بردارد و مقدمات در فکر خود ترتیب می دهد تا به نتیجه برسد همین طور است. در نوعی دیگر از معارف ربوبی، تقوا و پاکی و مجاهدت تاثیر دارد ولی آنجا دیگر پای عقل نظری و فلسفه و استدلال و منطق و ترتیب مقدمات و سلوک فکری از نتیجه به مقدمه و از مقدمه به نتیجه در میان نیست.

مقصود این است: این حقیقت که بیان شده که تقوا موجب ازدیاد حکمت و ازدیاد بصیرت و روشن بینی می شود ناظر به مسائل نظری و عقل نظری نیست، و شاید علت اینکه در نظر بعضی ها قبول این مطلب اینقدر مشکل آمده همین است که این مطلب را به حدود عقل نظری توسعه داده اند.

و اما نسبت به عقل عملی البته مطلب همین‌طور است و می‌توان گفت قبل از هر استدلال و تقریبی، تجربه گواه این مطلب است. واقعاً تقوا و پاکی و رام کردن نفس امّاره در روشن بینی و اعانت به عقل تأثیر دارد ولی البته نه به این معنی که عقل فی‌المثل به منزله چراغ است و تقوا به منزله روغن آن چراغ، و یا اینکه دستگاه عقل به منزله یک کارخانه مولد روشنائی است که فعلاً فلان مقدار کیلووات برق می‌دهد و تقوا که آمد فلان مقدار کیلووات دیگر بر برق این کارخانه می‌افزاید. نه، این‌طورها نیست، طور دیگر است. برای توضیح مقدمه‌ای عرض می‌کنم. [مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج 23، ص: 714-713]

بدین ترتیب از دید آقای مطهری خلط میان حوزه عقل عملی با عقل نظری سبب شده است تا آنچه در متون دینی در باره ارتباط میان «تقوا» و «علم» گفته شده، به علمی مانند فیزیک و ریاضی و نجوم هم نسبت داده شود. این خلط را باید در متون اسلامی دنبال کرد و اهمیت و تأثیر آن را در پیشرفت علم مورد بازبینی قرار داد.

در اینجا یک مقدمه از یک کتاب نجومی را مرور می‌کنیم که نوع دیدگاه حاکم بر این علم را از زاویه مورد بحث ما نشان می‌دهد. البته این قبیل نوع نوشته‌ها حاوی نوعی تعارض هم هست. در ابتدا، دانش نجوم را دانشی می‌داند که خداوند در اختیار هر کسی نمی‌گذارد و تنها در اختیار خواص است. از سوی دیگر، خودش شروع می‌کند تا ماهیت این علم را توضیح دهد و جنبه‌های مختلف آن را آشکار کند. این چه توجیهی دارد؟ آیا خودش را از افراد برگزیده می‌داند؟ آیا بر این باور است که آنچه را بدست آورده مطالبی بوده که افراد خصوصی و برگزیده کشف کرده‌اند؟ یا آن که اساساً اینها را علم واقعی نمی‌داند و علم اصلی و اصیل نجوم را همان می‌داند که در انحصار خداوند و بندگان شایسته اوست؟ هرچه هست، این مقدمه این‌گاه را تقویت می‌کند که علمی مانند نجوم، دانشی است که خداوند به انبیاء و برگزیدگان خود تعلیم داده و از آن طریق به فلاسفه و علما رسیده و منتقل به کسانی چون نویسنده ما شده است. او معتقد است که وی تنها شارح افکار آنهاست و چیز تازه‌ای جز یک بیان دارد.

نویسنده غرائب الفنون در ابتدای فصل اول کتاب خود که در باره «کمیه الفلك» است می‌نویسد:

إن فی علم الفلك و حالاته فی دورانه و حرکاته، علم تعجز عنه المخلوقین فی تحقیق کیفیتہ و صحة کمیتہ، إذ کان العلی الاعلی منشئ الاشیاء استاثیر بغیبه و تفرد بخفی مشیتہ عن خلقه الا من اصطفاہ من أنبیائہ و اجتباہ من أصفیائہ، فخص من شاء بما شاء من علمہ. فیقال - و الله أعلم بغیبه - أن ادریس علیہ السلام أوحی الیہ بمکنون من علم الاجرام العلویة و مسیر الکواکب المضیة فی سقف المرفوع علی المهاد الموضوع مع استباق حرکاتها فی مجاری بتقدیر الحکیم الخبیر لیفتکر [لیتفکر] فی ذلک الباحث و یعتبر ... فی قدرة من جعل فی السماء بروجاً و جعل فیها سراجاً و قمراً منیراً و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار. و قد شرحت من معرفة ذلک و لخصت من علمہ بحث ما نطقت به الفلاسفة العظماء و من تبع من السادة العلماء کجعفر بن محمد البلخی و محمد بن ابراهیم الفزاری و خالد بن عبدالمک المروودی و محمد بن موسی الخوارزمی و سند بن علی و حبش الله عبدالله و الحسن بن مصباح و بنی نوبخت و غیرهم ... آورده کما ذکره و بیانا لما شرحوه و بالله التوفیق.

در این مقدمه، نکات مهمی هست که می‌توان به این شرح از آنها یاد کرد:

علم فلك مطالبی دارد که در انحصار خداوند است

خداوند این علوم را در اختیار هر کسی خواست قرار می‌دهد

این افراد از میان انبیاء و اصفیاء الهی هستند.

از میان انبیاء این مطالب به ادریس تعلیم داده شده است

این تعلیم برای آن است که او [و کسانی که از طریق ادریس علم نجوم را فرا گرفته‌اند] تفکر در آسمانها کنند.

در این باره فلاسفه و علما مطالبی گفته‌اند [لابد از طریق ادریس فرا گرفته‌اند] که من به شرح و بسط آنها خواهم پرداخت. [در اینجا اسامی شماری از بزرگان علم نجوم اسلامی آمده است]. او تأکید دارد که من تنها بیان تازه‌ای از آنچه آنان شرح کرده‌اند خواهم داشت.

یک بار دیگر نکته اصلی بحث را مرور کنیم. در تمدن اسلامی این تصور وجود داشته است که علم و دانش اختصاصی افراد خاصی است. این تصور البته تنها تصور موجود نبوده اما به مقداری که بتواند مانعی بر سر راه پیشرفت علم باشد وجود داشته و قوی هم بوده است. شاید بتوان گفت یکی از دلایل تقویت آن، گسترش عرفان و علوم عرفانی بوده که رنگ خود را بر سایر علوم هم تحمیل کرده است. تفسیر روایت طلب العلم فریضة علی کل مسلم به علوم دینی این تصور را غیر مستقیم القا می‌کرده که اینها تنها علمی است که همه باید فراگیرند اما سایر علوم چنین وجوبی ندارد و وقتی از زیر دایره وجوب عینی بیرون رفته گویی در دایره وجوب کفایی گرفتار نوعی محدودیت شده که البته با اختصاصی شدن فرق دارد.

تصور کنیم که اگر چنین دستوری در متون ما بود که همه باید سواد داشته باشند و خواندن و نوشتن را بدانند اوضاع می‌توانست متفاوت باشد.

گزارش درس فرهنگ و تمدن اسلامی روز 6 اردیبهشت 1393

این هم دو صفحه از نسخه غرائب الفنون نسخه بادلیان

